



دکتر علی سلطانی کرد فرامرز

خاطراتی با استاد غلامحسین یوسفی

تساستان سال ۱۳۲۵ در کنکور ورودی دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد شرکت کردم، آن روزها کنکور به صورت سراسری نبود؛ هر دانشگاهی به طور مستقل از داوطلبان تحصیل، امتحان می‌گرفت. خوشبختانه در رشته‌های جغرافیا و ادبیات پذیرفته شدم و چون به ادبیات، بیشتر علاقه داشتم، برای ادامه تحصیل در همین رشته ثبت نام کردم. چند روز پیش از آن که درسهای دانشگاه آغاز شود، برای آشنایی با محیط دانشکده، به آن جا رفتم و بسیار مشتاق بودم که آگاهی‌هایی را در مورد اوضاع دانشکده و روش استادان آن‌جا، به دست آوردم. گروه‌هایی از دانشجویان در حیاط دانشکده قدم می‌زدند و با هم گفتگو می‌کردند. دانستم که بعضی از آنان هم مانند من، برای آشنایی و کسب خبر به دانشکده آمده بودند. از من و سال و قبیایه بعضی از آنان فهمیدم که مانند من، آموزگاران و به مشهد آمده‌اند تا ضمن تدریس، به تحصیل بپردازند. نزد آنان رفتم و خود را معرفی کردم. معلوم شد که حدسم درست بود. همه آموزگار بودند و بعضی از آنان، سالها بود که در مشهد تدریس می‌کردند و به همین سبب، از وضع دانشگاه مشهد و استادان آن‌جا اطلاعات زیادی داشتند. سخن از استاد یوسفی به میان آمد. می‌گفتند که این استاد، بسیار دقیق و در کار خود جدی است و نمره صفت هم به کسی نمی‌دهد.

سال تحصیلی آغاز شد. در نخستین روز، ابتدا دکتر رجایی رئیس دانشکده به کلاس آمد و از وظایف دانشجویان و انتظار دانشگاه از آنان سخن گفت و آن‌گاه اولین جلسه درس با ورود دکتر یوسفی به کلاس آغاز شد. استاد در کلاس بسیار جدی بود و بندرت می‌خندید. ابتدا حضور و غیاب دانشجویان را کنترل می‌کرد و سپس به درس می‌پرداخت. اگر دانشجویی پس از شروع درس به دانشکده می‌رسید، حق ورود به کلاس را نداشت. دکتر یوسفی از همان جلسه اول این نکته را به

مرحوم دکتر یوسفی روش خاصی در تدریس تاریخ ادبیات داشت بدین ترتیب که در هر جلسه، موضوع جلسه بعد را اعلام و مقاله یا کتابهایی را تعیین می کرد؛ مثلاً، اگر بحث جلسه بعد درباره ناصر خسرو بود، می فرمود: «عجالتاً پانزده قصیده ناصر خسرو و ناصر خسرو و اسماعیلیان را برای جلسه بعد بسخوانید.» تکلیف ما مشخص بود. همه دانشجویان به تکاپو می افتادند و خواندن مآخذ مورد نظر با جدیت آغاز می شد. همه ما می دانستیم که استاد، هنگام امتحان - که به صورت شفاهی بود - خلاصه یادداشتهای دانشجویان را از مآخذ تعیین شده مطالبه خواهد کرد. از این روی، خلاصه مطالب کتابها یا مقالات را در دفتر می نوشتیم. در آغاز جلسه بعد، استاد، از دانشجویان می خواست تا اگر پرسشی دارند، مطرح کنند؛ آن گاه به بحث درباره موضوع مورد نظر می پرداخت و ضمن بیانات خویش، مرتباً از کتابها یا مقالاتی نام می برد. همه ما می دانستیم که تمام آن مآخذ جزو کار ماست و باید مطالعه کنیم. در یکی از ترمهای دوره لیسانس، شصت و چهار کتاب یا مقاله برای مطالعه ما تعیین کرده بود. هنگام امتحان، خلاصه یادداشتهای ما را از مآخذ، مطالبه می کرد و هشتاد درصد سؤاها را از آن قسمتها مطرح می کرد و بیست و سی درصد را از مطالب خود در کلاس، می پرسید. بدین ترتیب، مجبور بودیم که مآخذ بسیاری را مطالعه کنیم و پس از آشنایی با روش وی، در تاسیساتهای بعدی، اغلب دانشجویان در دو سه ماه تعطیلات، بسیاری از مآخذی را که استاد در سال بعد تعیین می کرد، مطالعه می کردند و یادداشت برمی داشتند. اطلاع از مآخذ سال آینده کار دشواری نبود و با آسانی از دانشجویان سالهای پیش قابل حصول بود.

در اغلب دروس، نوشته هایی به صورت گزارش یا مقاله از دانشجویان درخواست

می کرد. روش کار بدین صورت بود که از دانشجویان می خواست تا موضوعی را در حدود درس انتخاب کنند و به وی اطلاع دهند. اگر کسی نمی توانست موضوع مناسبی پیدا کند به خدمت ایشان می رفت و با راهنمایی استاد، موضوعی را برمی گزید. در اثنای ایشان در طبقه دوم ساختمان دانشکده، همواره به روی دانشجویان باز بود. استاد نه تنها در رفع مشکلات درسی، بلکه در رفع مشکلات شغلی بعضی از دانشجویان هم صمیمانه تلاش می کرد و گاهی برای انتقال آنان یا همسرشان با دوستان خود در آموزش و پرورش تماس می گرفت و مشکل آنان را حل می کرد.

استاد برای تشویق دانشجویان ادبیات، از گرداندگان رادیو مشهد درخواست کرده بود که مقالات برگزیده دانشجویان با معرفی خود ایشان، از رادیو پخش شود. در همین مسیر بود که مقالات چندی با صدای خود دانشجویان از رادیو پخش شد.

در نقد ادبی و متون نیز سخنان شیرین و نغز و پرمغز ایشان، برای دانشجویان راهنما و راهگشا بود و در شکل گیری شخصیت ادبی دانشجویان بسیار مؤثر بود. احترام دانشجویان به استاد بیش از آن بود که بتوان با کلمات، بیان کرد. رفتار وی، باعث شده بود که در نظر دانشجویان به عنوان یک استاد دانشمند و دلسوز و دوستی مهربان به شمار آید و در قلب همگان جای گیرد.

سال ۱۳۴۹ فرا رسید و من برای ادامه تحصیل به تهران آمدم. هنگامی که برای خداحافظی خدمت ایشان رسیدم، آقای دکتر ابراهیم قیصری نیز خدمت ایشان بود. استاد نامه ای به آقای دکتر جمال رضایی استاد و معاون محترم دانشکده ادبیات تهران نوشتند و درباره بنده و آقای قیصری سفارش کردند. در طول سالهای ۴۹ تا ۵۷ هر گاه که به تهران می آمدم، من و آقای دکتر قیصری به دیدن ایشان می رفتیم. و از راهنماییهای ایشان بهره می بردیم. به سفارش استاد بود که در سال

۱۳۵۲ در خدمت مرحوم استاد مجتبی مینوی به بنیاد شاهنامه رفتم.

پس از اقامت دائمی استاد در تهران، بنده گاهگاه زحمت افزا می شدم و برای کسب فیض به خدمت ایشان می رفتم. چند بار که رفتن بنده به حضورشان از مدّت معهود گذشته بود، تسلفن زنده و احوالپرسی کردند و بزرگواری را به سرحد کمال رسانیدند. در آخرین هفته های حیات استاد، بارها خدمت ایشان رسیدم. هرگز سخنی از بیماری خود و اظهار یأس از استاد نشنیدم. باز هم حضور ایشان مانند کلاس درس آموزنده بود و به من درس انسانیت و زندگی می آموخت.

ساعت هفت و نیم صبح بود که آقای دکتر مصطفوی به من تلفن کردند و با گریه آشکار گفتند: «سرانجام، آنچه نمی خواستیم، شد و استاد یوسفی درگذشت و امروز صبح تشییع جنازه است.» خدا می داند که چه حالی داشتم! سر از پا نشناخته به خانه استاد شتافتیم. بسیاری از استادان ادب کشور با چشمهای گریان در داخل یا خارج منزل استاد ایستاده بودند. عجب واویلائی بود! لحظات غم انگیزی توأم با اشک و آه می گذشت. جنازه استاد را به جلو خانه آوردند. صدای گریه بزرگان ادب کشور به آسمان برخاست. آقای دکتر نورانی، در سخنی کوتاه - که با لرزشی آشکار و اشکی جانسوز همراه بود - گفت: «امروز، بیهقی خراسان و سعدی شیراز از میان ما رفت...»

گروه دلسوختگان در پی جنازه به بهشت زهرا رفتند و جنازه استاد را پس از غسل و نماز، برای دفن به سوی مشهد مقدس بردند، در حالی که کاروانی از دلهای سوخته بدرقه آن بود و دل من داغدارتر از بسیاری دیگر، چرا که جهان یک انسان واقعی را از دست داده بود و ادب فارسی، یک استاد عالیقدر را و من مانند دیگر شاگردان استاد، احساس می کردم که علاوه بر همه اینها، پدری دلسوز را از دست داده ام.